

ستایش اقتدار مادرانه

نوشین مجلسی

سر دبیر
قاصد کوچک

آذر ۱۳۸۹ یعنی روزهای نخست بخش «ستایش»، شاید کمتر کسی از میان مخاطبان تلویزیون گمان می‌کرد سریالی تلویزیونی تنها با یک قسمت در هفته بتواند در دل بینندگان بنشیند؛ آن هم سریالی که به ظاهر هیچ‌یک از المان‌های جذابیت نظیر بازیگران چهره و قصه جدید را نداشت. ستایش اما به مرور در ذهن و قلب مخاطبان جا باز کرد تا جایی که حتی بازیگران اصلی‌اش تا امروز میان مردم با نام شخصیت‌های‌شان در این سریال شناخته می‌شوند. سعید مطلبی، نویسنده این سریال یار دیرین و زوج سینمایی مرحوم ایرج قادری است و ستایش نیز قرار بود همکاری دیگری در کارنامه این دو ثبت کند اما در نهایت کارگردانی کار به سعید سلطانی، سازنده پس از باران رسید و در ادامه تغییراتی نیز در گزینه‌های احتمالی و مطرح برای بازیگری رخ داد و نهایتاً نقش ستایش به نرگس محمدی سپرده شد؛ بازیگری که با ایفای این نقش به عرصه بازیگری معرفی و تا امروز ماندگار شد و هنوز که هنوز است میان مردم ستایش خوانده می‌شود. داریوش ارجمند نیز که سال‌ها زیر سایه نقش مالک اشتر قرار گرفته بود، بعد از بازی در نقش حشمت فردوس در این مجموعه، نام جدیدی به خود گرفت و بعد از آن تکیه‌کلام‌ها و برخی رفتارهای خاصش در قالب این شخصیت، میان مردم کوچه و بازار باب شد. پیوندی را که ستایش توانست در متن با عامه مردم برقرار کند، مدیون سعید مطلبی است که به واسطه علاقه‌اش به سینمای فارسی و سال‌ها قصه‌نویستن برای پرده سینما، آشنایی دیرینه‌ای با زبان مردم کوچه و بازار دارد و مرام آدم‌های لوتی‌صفتی چون فردوس را می‌شناسد. حشمت فردوس دیکتاتور کوچکی است که سخت بر قوانین خود در محیط خانه و خانواده پافشاری می‌کند؛ از آن جنس آدم‌هایی که شاید امروز کمتر نمونه‌اش را ببینیم. رفتارهای پدرسالارانه فردوس، پافشاری‌هایش بر قواعد خودساخته‌اش از سنت و سرناسازگاری‌اش با جوانان مستقل باعث می‌شود بسیاری این شخصیت را پدرسالار دیگری بدانند که در نهایت در فصل دوم سریال، به پاییز خود نزدیک می‌شود و شکست را می‌پذیرد؛ فصلی که از نظر فیلمنامه چند سروگردن پایین‌تر از مجموعه‌ای بود که در سری اول در اوج تمام شد. شخصیت ستایش مقابل حشمت، زنی است که در انتخاب همسر و مسیر زندگی‌اش همواره به خود متکی بوده و برای همین در ادامه نیز زیر بار سایه سنگین حشمت فردوس نمی‌رود و در تقابل با او قرار می‌گیرد. هرچند این تقابل به مرور در فصل‌های بعدی حال و هوای دیگری می‌یابد.

به هر روی ستایش روایت قصه‌ای است که بارها آن را شنیده‌ایم اما آنچه مخاطب را تا قسمت آخر، تماشاگر و پیگیر سرنوشت ستایش نگه می‌دارد، پرداخت خوب و گره افکنی‌های پیاپی در فیلمنامه است که در پایان به یک تعقیب و گریز تمام‌عیار میان عروس و پدرشوهر بدل می‌شود و بیننده را برای دنبال کردن مجموعه ترغیب می‌کند و حتی یک لحظه او را به حال خود رها نمی‌کند. همچنین دیالوگ‌های پرطمطراق و پر ضرب‌المثل فردوس برای مخاطبی که این روزها خارج از فضای داستان و فیلم کمتر این سخنان آهنگین را می‌شنود، حکم شعر را دارند و به جذابیت بیشتر سریال کمک می‌کنند. یکی دیگر از تداپی‌ری که نویسنده برای برقراری احساس قربت میان شخصیت‌های نمایشی‌اش و مخاطب اندیشیده، همراه کردن بیننده از پیشینه و روز نخست تصمیمات کاراکترها تا روزهای رویارویی با عواقب و سرنوشت انتخاب‌های آنان در زندگی است. نویسنده از این طریق در پی آن است که رابطه میان بیننده و شخصیت‌های سریال را عمیق‌تر و منطقی‌تر و بسیاری از رخدادها را برای او آشکار و باورپذیر کند.

نگاه به اقتباس از کتاب «اعترافات کاتب کشته شده» در تلویزیون

کاتب اعظم به روایتی دیگر

پیوند
کتاب و رسانه

بسیاری از آثار درخشان که بر پرده نقره‌ای نقش بستند، بر صحنه تأثیر درخشیدند یا در قاب شیشه‌ای مورد توجه قرار گرفتند اقتباس از یک اثر ادبی بودند. در تلویزیون جهان می‌توان به سرگذشت ندیمه، بازی تاج‌وتخت، بیگانه و ... اشاره کرد. در تلویزیون خودمان هم چند سالی است که اقتباس بیش از پیش باب شده. یکی از آثاری که سال پیش با طی همین روند تولید شد و روی آنتن رفت، مجموعه «کاتب اعظم» بود. کاتب اعظم را کاتبان سپاه عمر بن سعد در روز عاشورا روایت می‌کنند. در این نوشتار نگاهی به این کتاب و مجموعه برگرفته از آن داریم.

آرمیتا علی‌رضایی

روزنامه نگار

برگ اول

تله‌تئاتر بر پایه رمان

سال ۱۴۰۱ تله‌تئاتر کاتب اعظم در هفت قسمت تولید و راهی آنتن شد. این اثر به کارگردانی، نویسندگی و کارگردانی هنری مهدی غفوری و کارگردانی تلویزیونی علی عبادی از سری تولیدات مرکز سینمایی سوره بود. داستان این مجموعه تله‌تئاتر تاریخی برپایه یک رمان به نام «اعترافات کاتب کشته شده» نوشته ساسان ناطق اقتباس شده است. امین زندگانی، سیامک صفری، نادر فلاح، نازنین فراهانی، فاطمه گودرزی، حدیث میرامینی، خسرو شهرازی، امین میری، امیرحسین هاشمی، امیر شهرازی، محسن علیخانی، محمدمحسن شفیعی، آرش رحیمی، محمدرضا تاجیک، امیر تک فلاح، وحیدرضا قناعتیان و ... بازیگرانی بودند که رخت شخصیت‌های نمایشی این قصه را بر تن کردند.



برگ دوم

نقل از زاویه تازه

از دلایلی که کاتب اعظم را برای علاقه‌مندان به هنر و ادبیات دیدنی می‌کند، یکی اقتباسی بودن آن است. دیگری دوباره زنده شدن گونه تله‌تئاتر در تلویزیون و سوم توجه قصه به مناسبتی مذهبی یعنی واقعه عاشورا که بسیاری دل در گرو آن دارند. همان‌طور که گفته شد زمینه‌سازی اثر برای تماشای دوباره تله‌تئاتر از قاب تلویزیون پس از سال‌ها و همچنین زاویه دیدی که این اثر از آن روایت می‌شود، همه از برگ‌برنده‌های ساخته غفوری است؛ چون همان‌طور که گفته شد قصه کاتب اعظم را کاتبان سپاه عمر بن سعد در روز عاشورا روایت می‌کنند و این زاویه دیدی تازه.



برگ سوم

چند خطی از قصه

برای آشنایی با فضای این قصه، بخشی از کتاب را مرور می‌کنیم که در آن آمده است: «یاد چند روز پیش افتاد. وقتی برادر پیر و پشت خمیده ابوالشعنا کیسه سکه‌ها را در دستانش گذاشت، با دل قرص و روی خندان، چون تاجری که شترانش طاقه‌های حریر یمنی را بر پشت داشته باشند، تا بازار اسب‌فروشان رفت و چون سوارکاری که آیین جنگیدن را خوب بلد است، به پشت و پاهای چند اسب هم دست کشید، اما دلش نیامد نیمی از سکه‌های درون کیسه‌هایش را بدهد و اسبی راه‌رو و جوان بخرد. با خود فکر کرد وقتی داماد ابوالشعنا شود، حتماً او را از خرید اسب و خانه بی‌نیاز می‌کنند. نیمه‌های شب با صورتی پوشیده، از دیوار نیمه‌فروریخته و لرزان خانه پیرزن بالا رفت. بارها صدای شیهه اسب را از طویله همسایه شنیده بود، اما در یک ماه گذشته ندیده بود پیرزن لجام اسب را دست بگیرد و با آن پشته خار و هیزمی بیاورد. در تاریکی چشم دراند و لحظه‌ای گوش خواباند. به یاد نداشت صدای پارس سگی را از خانه پیرزن شنیده باشد. با خیال راحت پایین رفت و وارد طویله شد. دو مرغ از زیر پایش فرار کردند. صدای شکستن تخم مرغی را زیر پایش شنید. اهمیت نداد و دهان اسب را با طنابی که برده بود بست و کمی آن طرف‌تر، پشت اسب پرید و آن را با خود به کاروانسرای بیرون شهر برد. سکه‌ای به دربان کاروانسرا داد، شب را آنجا ماند و نیش آفتاب که زد، مانند الاغی که در گل فرو برود، از دیدن اسب لاغر و پشت زخم همسایه وارفت. ظهر آن روز سپاه پسر سعد به حرکت درمی‌آمد. چاره‌ای نداشت، باید با اسب پیرزن می‌ساخت. ساعتی بعد برای خرید زین و برگ اسب به بازار رفته بود که پیرزن را پشته هیزم بر پشت دید. پیرزن جلوی مغازه‌ای نفس تازه می‌کرد. شنید به مغازه دار می‌گوید دیشب اسبش را دزدیده‌اند. مغازه دار گفت اگر به حرفش گوش می‌داد و اسب را به او می‌فروخت، حالا مجبور نبود پشته به پشت بگیرد. پیرزن می‌گفت در یک ماه گذشته با فروش هیزم برای اسبش جو خریده و پشته هیزم بر پشت اسب گذاشته تا جای زخم هیزم‌ها بر پشتش خوب شود. دیگر به حرف‌شان گوش نداد. زین و برگی زمخت و رنگ‌ورورفته را به چند سکه خرید و زود به کاروانسرا برگشت.»

